

تراژدی عاشورایی و آفاق معنوی «کلیدر»

پیش در آمد

تابستان سال ۱۳۷۷ را به بازخوانی کلیدر و یادداشت برداری از آن گذراندم برای اینکه نشان دهم کلیدر نه تنها داستانی ضد دینی نیست، بلکه برخلاف، روایتی هرمنوتیکی و تراژیک از مفاهیم معنوی حادثه عاشوراست. زیبایی و جذابیت کلیدر یادداشت‌ها را آنقدر انبوه و مرا در انتخاب گزیده‌ها آنچنان سرگردان کرد که همه را به کناری نهادم. از هیچ صفحه‌ای نمی‌توانستم به راحتی قطع نظر کنم. حقیقت این است که یک مشکل اساسی دیگر هم وجود داشت؛ کلیدر آن قدر زیبا بود که احساس می‌کردم معرفی آن در توان من نیست. نگرانی‌ام از این بود که مبادا قدر و منزلت آن را کاهش دهم. تا این که در شماره ۴۶ مجله کیان اردیبهشت ۱۳۷۸ مقاله محققانه و ادیبانه‌ای از آقای «سعید حنایی کاشانی» در مقایسه عاشورا با سه تراژدی «آنتیگونه»، «مردی برای تمام فصل‌ها» و «جادوگران شهر سالم» به چاپ رسید. حیف آمد در این مقایسه با تراژدی‌های دیار فرنگ، جای «کلیدر» خالی باشد، در حالی که شباهت میان موقعیت تراژیک این داستان و حادثه عاشورا خیلی فراتر از شباهت آن سه موقعیت تراژیک با حادثه عاشوراست.

به طوری که ملاحظه خواهد شد، شباهت داستان «کلیدر» با واقعه عاشورا در سه حوزه ادبی، معنا، ساختار و شکل، به مراتب بیشتر و قوی‌تر از شباهت انواع تراژدی یونانی، مسیحی و غرب دوره جدید با آن واقعه است. مراجعه خوانندگان ارجمند به آن مقاله و بازخوانی آن با عطف توجه به مفهوم عام تراژدی، به ویژه با نگاهی غیر جزمی - از دریچه چشمان ابر مرد نیچه‌ای - بسیار مغتنم است. در این صورت، بیش از پیش موفق به درک شباهت‌های ماهوی میان رویدادها و شخصیت‌های داستان کلیدر با رویدادهای تاریخی و درک مفهوم عام تراژیک داستان خواهیم شد. شباهت ناشی از وحدت ذاتی و روحی جان‌های آزاد همه ملت‌ها در هر گوشه جهان و در میان هر جمعیت و فرقه.

معرفی کلیدر کار دشواری است، نقد آن بیشتر دشوار است. نه از آن جهت که معلوم نیست کلیدر چه می‌گوید و یا از آن رو که ساخت و پرداختی دشوار ویژه نخبگان داشته باشد یا از جهت دارا بودن ساخت زبانی و

پیچیده، هم سطح رمان مدرن - ، نه! دشواری داوری در باب کلیدر از آن روست که دارای آفاق معنایی تنیده در هم، تو در تو، پر مغز و در عین حال بسیار شفاف و روان، ساده و همگان فهم است. آنقدر زیبا که نمی‌دانی در برابرش چه بگویی که در خور آن باشد. آنقدر شفاف که با هزار چشم تو را می‌پاید.

کلیدر، آبگون و شیشه سان است. چشمه سار زیبایی است که از تاریخ و جغرافیای این سرزمین جوشیده. چشمه ساری که در مسیر داستان چشمه‌های دیگر به آن می‌پیوندد و در عین شفافیت همواره عمیق‌تر و عمیق‌تر می‌شود. ساخت تراژیک داستان از همان برگ اول، ناگفته و ناپیدا به دیده می‌آید. تراژدی فرد در برابر نظام، تراژدی فردانیت در برابر جباریت، تراژدی شخصیت مستقل فرد در برابر نظم مسلط، تراژدی مرگ مظلومانه!

اولین تصاویر داستان با یک زن و یک اسب آغاز می‌شود. زنی تنها با همه دارایی‌اش یک اسب!؟ یادگار «نامزد و بابا»یش که قربانی دعوای اربابان شده و اکنون در بندند. هیبت مغرور و سرفراز این زن و این اسب که به زیبایی و با ایجاز و اختصار تمام تصویر شده، پیشاپیش خواننده را به استقبال تراژدی می‌برد:

«..... مارال، دختر کرد، دهنه اسب سیاهش را به شانه انداخته بود، گردنش را سخت و راست گرفته بود و با گام‌های بلند، خوددار و آرام رو به نظمیه می‌رفت. گونه‌هایش بر افروخته بودند... چشم‌هایش به پیش رویش دوخته شده و نگاهش را از فراز سر گذرندگان به پیشاپیش پرواز داده و چنان گام از گام بر می‌داشت که تو پنداری پهلوانی است به سرفرازی از نبرد بازگشته. هم اسب سیاهش «قرآت» چنان گردن گرفته، سینه پیش داده و غراب سم بر سنگفرش خیابان می‌خواباند، که انگار بر زمین منت می‌گذاشت و به آنچه دورش بود فخر می‌فروخت.»

ساخت اجتماعی کلیدر:

دولت آبادی در کلیدر بستری را انتخاب کرده است که بتواند تمامی حرف‌های زندگی‌اش را بزند و تمامی احساس پر شور و نشاط خود از عناصر مختلف داستان را به تصویر بکشد. جغرافیای اجتماعی داستان از سه ضلع بیابان، روستا و شهر تشکیل شده است.

در یک ضلع، روستا قرار دارد با همه عناصرش از خوش نشین و دهقان صاحب نسق تا مالک که یک دستش در دست رئیس امنیه و ژاندارم و سایر عناصر حکومتی است و دست دیگرش به زمین و آب و خوش نشین روستایی و رومه داران بند است. ضلع دوم را همین رومه‌داران بیابان گرد با تمامی خلق و خوی درشت،

مغرور، سرفراز، زحمتکش و سلحشور تشکیل می‌دهند و بالاخره ضلع سوم را شهری‌ها با پیشه‌وران، صنعت‌گران، عناصر زحمتکش (پرولتاریا) و دیوان سالاران و دولتی‌ها.

در این میان البته اشخاص دیگری قرار دارند که به پرداخت شاعرانه و خیال‌انگیز داستان بیشتر کمک می‌کنند؛ یاغیان، مزدبگیران و قاچاقچیان افغانی و بلوچ و قماربازان و چاقو‌کشان حرفه‌ای (لومپن پرولتاریای شهری). با این حال با قطع نظر از رؤوس اضلاع فرعی، می‌توان گفت ساخت طبقاتی داستان از همان سه رأس کلاسیک ارباب-خان، دهقان و کارگر تشکیل شده است که ویژگی جامعه ایرانی در حال گذار از وضعیت فئودالی به وضعیت سرمایه‌داری است و به ظرافت و توانایی تمام جزئیات و ویژگی‌های سیاسی-ایدئولوژیک، اخلاقی و فرهنگی آن ترسیم شده است.

ارباب و خان از یک طرف با حکومتیان دارای اشتراک منافع پایدار و اصولی‌اند و از طرف دیگر ثروت خود را از زمین و دست رنج رعیت بدست می‌آورند. این است که در حالی که به حکومت و نیروی انتظامی و دستگاه وحشت ساز او تکیه دارند، با رمة داران کوچ نشین و عشایر و روستاییان لاف یگانگی می‌زنند و فریبشان می‌دهند. روستاییان، مردد، دیرباور و دودلند و کارگران شهری که مصمم و انقلابی‌اند و در عین حال بی کس و غرقه در کار خود، سر انجام در ماجرای شبه کودتایی که اشاره‌ای است به تهاجمات خشونت آمیز پس از واقعه تیر خوردن شاه در دانشگاه تهران در ۱۵ بهمن ۲۷ از پای در می‌آیند و در خون خود غرق می‌شوند. روستاییان در کشاکش میان ارباب و انقلاب، تحت تأثیر روحیات تاریخی، ترس و مدارا و احتیاط سنتی منفعل می‌مانند و بالاخره این انفعال به نفع ارباب و حکومت تمام می‌شود.

اما پیش از آنکه وقایع سیاسی و اجتماعی به آخرین برخورد بیانجامد، در میان رمة داران پر غیرت، کسی سر برآورده است با انصاف و سرفراز و مغرور که بالاخره از فشار حکومت و عوامل متجاوزش به حقوق طبیعی و ناموس و خانمان خود به تنگ آمده و در دفاع از این همه و در پی درگیری‌های جدی، مرتکب قتل چند مأمور دولتی شده و به این ترتیب به طور ناخواسته سر به طغیان بر می‌دارد، یاغی می‌شود و به جبر تقدیر از قیامی سیاسی سر در می‌آورد.

راهی که گل محمد با طغیان و یاغی‌گری آغاز کرده است، اگر می‌خواست به شرافتمندی به پایان رسد، جز به ترازدی راه نمی‌برد. جز این، یا به فلاکت و بدبختی و گوشه‌زدان پوسیدن می‌رسید یا سرنوشت یاغیان دیگر را پیدا می‌کرد که با سرسپردگی به حکومت و مواجب‌گیری پایان می‌یابد.

«آن راه زندگانی نبود، راه خواری بود. خیلی‌ها هستند که نمی‌دانند تأمین گرفتن چه معنایی می‌دهد. آن خیلی‌ها گمان می‌کنند که اگر گل محمد تأمین می‌گرفت؛ می‌توانست تا عمر دارد به آقایی و عزت‌گذران کند. خبر از این ندارند که حکومت می‌خواست از گل محمدشان یک مأمور امنیه درست کند. اما تو این را می‌دانی، می‌دانی که حکومت در روی من ماه ندیده بود. شریضا و جهن و خیلی‌های دیگر پیش روی من هستند، چطور می‌خواهی من خودم را در آینه آن‌ها ببینم؟... پس باقی می‌ماند یک راه دیگر، آن هم راهی که اینجا هستیم...» (ص ۲۷۹۳)

گل محمد این موقعیت تراژیک را در آغاز، نیمه راه، و نقطه پایانی داستان، در چند عبارت کوتاه با ایجاز و اختصار و به خوبی معرفی می‌کند:

«... کار من اول با ناچاری سر گرفت، بعد از آن با غرور دنباله یافت، چندگاهی است که با عقل حلاجی‌اش می‌کنم و در این منزل آخر هم خیال دارم با عشق تمامش کنم»

مکتب عیاری:

سادگی و همگان فهم بودن کلیدر به هیچ روی از اهمیت ادبی و حتی فلسفی آن نمی‌کاهد. دولت آبادی توانسته معافی ژرف و عمیق انسانی، به ویژه آیین و شیوه عیاری را در ربط با رویکردهای فلسفی، دینی و طبقاتی این سر زمین، در قالب داستانی جذاب، صفحه به صفحه و سطر به سطر پر کشش، بدون تصویرسازی‌های بیهوده و ملال‌آور، حتی به جرأت بگویم بدون کلمه‌ای اضافی، با شناخت عالی از آداب و رسوم، سیر و سلوک، روحيات، و خلق و خوی طبقات مختلف در دوران و موقعیت تاریخی-جغرافیایی مورد نظر (یک دهه پس از جنگ جهانی دوم و قبل از کودتای ۲۸ مرداد) به تصویر بکشد. دولت آبادی آنچنان که خود گفته، رمان سیاسی نمی‌نویسد و کلیدر نیز به معنای صحیح و خاص کلمه رمان سیاسی نیست. اما ساخت داستان، سیر وقایع، گفت و گوها و درگیری‌ها همگی در بستر وضعیت سیاسی زمانه بهتر درک می‌شود و مفهوم می‌گردد.

آگاهی و شناخت از جدال طبقاتی و آنچه در بستر کنش اجتماعی طبقات در تاریخ و جامعه زاده می‌شود، تصویر دقیق و واقعی تیپ‌های مختلف اجتماعی با اندیشه‌ها، دلبستگی‌ها، رنج‌ها و شادی‌ها، اخلاق، جهان بینی، مرام و مسلک خاص هر لایه و طبقه در جامعه فتودالی-رمداری آن زمان، از وجوه بارز کلیدر است. با این حال

این همه باعث نمی‌شود تا کلیدر در قالب خشک تفسیرهای جزمی بگنجد. شاید گناه دولت آبادی در کلیدر همین است که برای رویکردهای صوری، اعم از دینی و غیر دینی، چیز شایسته توجهی ندارد. نه در قالب خشک جزمیت حزبی می‌گنجد که عدول از شعایر و دستورالعمل‌های حزبی را بر نمی‌تابد و نه در قالب قرائت‌های صوری از دین که از هنر دینی انتظار وعظ و خطابه دارند.

در کلیدر رویکردهای محتوایی در برابر رویکردهای صوری قرار گرفته‌اند. این دو رویکرد هم در حوزه دین و هم در حوزه غیر دینی (دیالکتیک تاریخی و طبقاتی) در جدل میان شخصیت‌های کلیدر رو در روی هم قرار دارند. رویکرد محتوایی (غیر دگماتیک) نسبت به جهان و زندگی. «ستار» - این مبارز با سابقه که حالا به پینه دوزی مشغول است و به روستاها می‌رود و بذر انقلاب می‌افشاند - را به دنبال گل محمد رمه‌دار پاک سرشت و ساده روستایی ایلی می‌کشاند که در اثر کنش جبری طبع سلحشور و غیرتمند خود، ناگزیر در راه مرگ تراژیک گام نهاده است. بحث‌های درون حزبی ستار با مسوول تشکیلاتی خود «آقای فربود» حاکی از عدول ستار از فرامین و راهکارهای حزبی است، که بر حسب آن ستار نمی‌باید بدون اجازه سازمان خود ترتیب فرار گل محمد از زندان را می‌داد و اکنون باید پاسخگو باشد:

«خودت هم اگر بودی، حتماً تحت تأثیر قرار می‌گرفتی. او نیروی برجسته‌ای بود که باید از آن مهار آزاد می‌شد. من می‌فهمم شما چه می‌گویید رفیق فربود، اما در حقیقت آن کینه‌ای که شما به‌اش اشاره می‌کنید... منظورتان این است که آن کینه را باید به‌اش جهت درست داد، در جهت حرکت عمومی مردم و جامعه؛ اگر من حرف شما را خوب فهمیده باشم. خوب، بله... ما هم کوشش می‌کنیم، کوشش خودمان را می‌کنیم و از هیچ بابت هم کوتاهی نمی‌کنیم. باشد، این کار را به من واگذار کنید. از حالا به بعد هم من دریغ می‌آید که گل محمد به هر نحوی تباه شود. قبول کن که از صمیم قلم این حرف را می‌زنم. دریغ می‌آید. من... خصلت‌های برجسته‌ای من در این مرد، در گل محمد دیده‌ام. او آدم را یاد پهلوان‌های گذشته، به یاد عیارهای گذشته می‌اندازد.»

آنچه سر نوشت ستار و گل و محمد را به هم پیوند زده، سرشت و طبع مشترک است؛ جوانمردی، قلندری، آزادگی، شرافت، شفقت، مهربانی و بالاخره عشق پاک به انسانیت و احساس وحدت و یگانگی، جهت‌داری و بی‌هدف نبودن جهان (گرچه ناخودآگاه، دست کم در مورد گل محمد):

«گمان را که در جان‌ها وحدتی هستی یافته باشد. یگانگی. شاید. عشقی هولناک و پرآشوب. بی‌پروایی و نقاب.» (ص ۱۲۴۵)

«هرگز به این همه ستاره نگاه کرده‌ای قدیر؟!» (ص ۱۳۲۱)

«چه قدر فکر کرده‌ام به این همه ستاره، به این همه آسمان، چه قدر فکر کرده‌ام... چه

ذره خرد و کوچکی هستم، من! چه می‌گویم و چه می‌خواهم؟»

نه فقط ستار و گل محمد، بلکه مجموعه یاران تا آخرین نفس و تا آخرین قطره خون، از روی عقل و منطق یا حسابگری نیست که با یکدیگر تا پای جان ایستاده‌اند، بلکه هم کنشی اینان در نفس جانبازی و «نه مقدس» گفتن به ارباب مظلومه، منشاء دیگری دارد که باید در طبیعت و فطرت آدمی جستجو شود؛ در این که بسیاری از سرنوشت‌ها به اختیار آدمیان نیست؛ اما البته که از روی طبع، تربیت، وراثت، آمال، اندیشه، مرام و مسلک و بسیاری چیزهای دیگر است که در مجموع زیست جهان آدمیان را می‌سازند و نشئه‌ای که در آن بار آمده‌اند و شاکله وجودی‌شان در آن ساخته و پرداخته شده است؛ در آنجا که پای خود آدمی، بودن یا نبودن (زندگی با ذلت یا مرگ با عزت حسینی) جوهر موجودیت آدمیان (اگزیستانس متعدد و مسوول شریعتی و مکتب اگزیستانسیالیسم) پیش می‌آید تا سرانجام و ناگزیر مرگ تراژیک به او تحمیل شود:

«من یاغی شده‌ام؛ این راست است، راست... حقیقت گاه به خاری می‌ماند که در

چشم می‌نشیند. گل محمد به این که بود می‌اندیشید و می‌دید هیچ‌گاه فکرش را هم

نکرده بوده است. هیچ‌گاه فکرش را هم نکرده بوده است که روزی چنین خواهد شد؛

چنین که امروز بود؛ چنین که امروز شده بود. گذشته‌ای دمام دست و پاگیرتر، دشوارتر،

دوسیه‌ای روز به روز سنگین‌تر، نامی آفتاب در آفتاب گسترنده‌تر، افسانه‌تر!

رویکردهای عرفانی در مکتب عیاری

کسانی کلید را رمانتیک و ایده آلیستی و حتی نهیلیستی دانسته‌اند. بدون تردید کلیدر دارای جنبه‌های غنایی شاعرانه و خیالپردازانه هست. اما این خیالپردازی بیشتر در صورت بندی یاران و هویت جمعی هم‌زمان گل محمد و موجودیت چنین جمعی مشاهده می‌شود. در حالی که تصویر تیپ‌های مختلف و مناسبات آن‌ها بسیار واقعی و واقع‌بینانه ترسیم شده است. به نظر می‌آید آنچه باعث شده این کسان کلیدر را رمانی نهیلیستی بدانند، ساخت تراژیک با مضمون آرمان‌گرایانه و عارفانه آن است. همان مضامین، جهان بینی، انسان‌شناسی و زندگی‌یابی که از قضا برخی ظاهربینان آن را ندیده و با قیاس‌های سطحی کلیدر را رمانی ضد دینی دانسته‌اند.

بله، گل محمد از دید فریود- این مسوول حزبی اصول‌گرا- البته که یک «نهیلیست ناب» به شمار می‌آید. با

این حال، جالب اینجاست که این دو به خوبی یکدیگر را درک می‌کنند. گل محمد همواره می‌گوید: چه نازنین

است فربود و فربود هم علی‌رغم مخالفت نظری با آرمان‌گرایی و حتی نیهیلیسم ناب ستار، در عمل با او راه می‌آید و هم می‌خواهد او را حفظ کند. فربود به گل محمد گفته بود:

«ما برای زندگی و به عشق زندگی کشته می‌شویم، نه این که به عشق کشته شدن زنده باشیم! اما تو ... خودت هم متوجه نیستی که برداشت وارونه از اصول پیدا کرده‌ای. عشق قربانی شدن، عشق مرگ، نه! این روحیه‌ای که در تو سر بر داشته، عرفانی است. شاید برای این که زیاد در بیابان‌های خشک و خالی تنها راه رفته‌ای. اما من منصور حلاج نیستم و نمی‌گذارم که تو هم ابراهیم ادهم باشی! من یک شعری باف هستم و تو هم یک پینه دوز! من و دیگران، همچنین خود تو، حسن صباح نیستیم! نه! من نمی‌توانم با چشم‌های باز مثل ابلهان بایستم و ببینم که عزیز من به عشق مرگ و فنا به طرف مرگ و فنا می‌رود. نه! این یک شکل از نیهیلیسم ناب است.»

آیا این واقعاً نیهیلیسم ناب است یا واقعیت جهانی و سرانجام «نه مقدس» در یک لحظه آزادگی در موقعیت‌های تراژیک گوناگون و بالاخره موقعیت عاشواری «چگونه بودن» و شرایط عاشوراییان در تمامی طول تاریخ، گو آن که این موقعیت، موقعیتی جنگی نباشد؟ نظیر شرایطی که بسیاری از برگزیدگان الهی، پیامبران و امامان با آغوش باز و بدون مرگ پرستی یا عشق به مرگ بلکه صرفاً از روی یک انتخاب ناگزیز میان زیستن با ذلت یا مرگ شرافتمندانه، سرانجام مرگ شرافتمندانه را برگزیده‌اند. زیرا ارباب ظلمه حتی سکوت در برابر خود را بر نمی‌تابند. آن‌ها تأیید و تعظیم می‌خواهند. همگان می‌دانند اگر در میان صف طویل سرهایی که به اطاعت در برابر سلطانی، امیری، مستبدی و به طور کلی سلطه‌گری به تعظیم فرو می‌آید، یک سر به سرفرازی گردن فرود نیاورد، چه معنای دارد؟ چه اتفاقی خواهد افتاد؟ معنی آن این است آن «سر» یک خطر بالقوه است؛ پس یاغی است، رافضی است، حسینی است، انقلابی برانداز و بالاخره «غیر خودی» است؟

«مشکل است مادر، زندگانی کردن مشکل است، سرفراز زندگی کردن... مشکل است! آدم، یا باید مثل موش خاکی زندگانی کند تا در امان باشد؛ یا غیر از آن اگر خواست باشد... دیگر کارش مشکل می‌شود، مشکل.»

این را تمامی انسان‌ها نسل اندر نسل، سینه به سینه، از پدر به پسر دریافته و با گوشت و پوست خود لمس کرده‌اند؛ اما اگر به زبان نمی‌آورند و اقرار نمی‌کنند، از آن روست که از حقیقت تلخ تراژیک زندگی می‌گریزند. می‌خواهند به تسلیم جبوبانه و نکبت بار خود رنگ و روی آبرو مندانه بدهند. در حالی که در گوشه دل خود حقیقت را می‌دانند و حق را احساس می‌کنند و لاجرم بار این دوگانگی وجود خود را به سنگینی تمام بر دوش دارند:

«جهن اکنون سواره بود و چیره می‌نمود، اما خود می‌دانست که مهر تسلیم بر پیشانی دارد. با همه توانایی در فریبکاری و دروغ سازی که آدمی در توجیه وضع خود روا می‌دارد، اما یک جوانه تلخ و سمج و نامیرا در روح هست که نمی‌تواند در زیر انبوه فریب و ریا پنهان بماند. او جوانه شاهد است، چیزی است که چشمانی باز دارد و همواره آدمی را می‌بیند، می‌بیند و دیده می‌شود. این جوانه شاهد را ممکن است دیگران از یاد ببرند، اما نگاه او هرگز از یاد انسان تسلیم شده نمی‌رود.» (ص ۲۷۶۸)

همپای این مفهوم «جوانه شاهد» درون آدمی، مفهوم سنتی پیروزی و شکست نیز بازگونه می‌شود:

«... گل محمد بی گمان کشته می‌شد؛ پس پیشاپیش باید و می‌توان او را مغلوب شمرد. اما جهن خوب می‌دانست که گل محمد خود را مغلوب و به زانو درآمده به شمار نمی‌آورد. در این معنا جهن هم نمی‌توانست گل محمد را به زانو درآمده بینگارد ... جوانه‌ای تلخ در درون جهن شهادت می‌داد که نتیجه کار بازگونه خواهد بود...»

و بالاخره این مفهوم از حافظ که:

از صدای سخن عشق ندیدم خوش تر / یادگاری که در این گنبد دوار بماند.

«... صدای چگور بیک محمد ما خود به خود خوش است، اما با شب بازی زمانه نمی‌خواند، حالا سری را که چنین شوری دارد، وقتی با زمانه نمی‌خواند، چرا باید شرمنداهش کرد؟ چرا با تمکین کردن به حکومت، همچه سری را باید خوار کرد؟ عشق را چرا باید بی آبرو کرد؟ فی الواقع با این راه که در پیش گرفته‌ام، فقط می‌خواهم آبروی این عشق را حفظ و حراست کنم. این دیوانگی نیست؟ چرا، اما بهتر است. گاهی وقت‌ها دیوانگی حد عقل است. آدم یک بار به دنیا می‌آید و یک بار هم از دنیا می‌رود... حال من در کار خود حیران نیستم؛ چون می‌دانم چرا جنگیده‌ام و می‌دانم که دیگر چرا نمی‌خواهم بجنگم و می‌دانم که چرا باید هلاک بشوم. اما حیران در کار تو هستم که چرا... چرا با وجود این که حرفت با کار من نمی‌خواند، چرا با وجود این که رفیق‌هایت راه و کار خودشان را دارند، تو اینجا با من هستی و داری خودت را در آتش می‌اندازی؟! ... من نمی‌دانم شماها چه رسم و رسومی دارید، اما می‌دانم که نظم و نظام قبیله و ارتش چه جور است. بیراه گمان نمی‌برم که هر کس مثل تو حکم یک نظامی را دارد که تابع رأی بالا دست خودش است. پس در این حیرانم که تو اینجا کنار دست من که دارم آخرین شب جوانی‌ام را نظاره می‌کنم، چه می‌کنی؟ در این کار تو من حیرانم!» (ص ۲۷۹۵)

و ستار پاسخی می‌دهد که همه جان‌های آزاد از هر قوم و قبیله آن را می‌شناسند. پاسخی که حسین ابن علی

در کربلا از جان‌های آزاد انتظار دارد که گفت: اگر دین نداری دست کم آزاد مرد باشی:

«تو خود از زبان من هم گفتی، من از آن قبیله که تو می‌گویی بریدم و رو به تو آمده‌ام، از آن که می‌خواهم آبروی عشق را حراست کرده باشم. فقط همین! ...» (ص ۲۷۹۵)

« ... دلگرمی من این است که ندانسته رو به مرگ نمی‌روم، در این کار خود من یک جور هواداری از زندگانی می‌جویم. در واقع به عشق و احترام زندگانی است که من دارم تن به مرگ می‌دهم. (ص ۲۷۹۵)

« من دارم تاوان زندگی‌ام را پس می‌دهم. آنچه را که با خان عمو می‌گفتی، من هم شنیدم » (ص ۲۷۹۶)

گل محمد چه چیز به خان عمو گفته بود که ستار هم در حرف و عمل خود را با آن شریک و سهیم می‌داند؟ گل محمد نفس تراژیک زندگی را شناخته و ندای «هیئات منا الذله» (محال است که ما تن به ذلت دهیم) و مرگ با عزت حسینی را سر داده بود، آنجا که در پاسخ خان عمو که گفته بود: «ما باختیم عمو جان!» گفته بود:

«ها بله خان عمو! ما باختیم و شکست خورده‌ایم. راست این که نمی‌خواهیم در شکست خود خوار بشویم. حال که چنین پیش آمده، پس نمی‌خواهیم و نباید دشمن کام بشویم. شکست مرد که در می‌رسد، مردانه‌تر آن است که چون چنار بشکند. که زندگانی جایی دارد و مرگ هم جایی. مرگ و زندگانی هر کدام جای و شأن خود را دارند. وقتی که زندگانی به راه پلشتی خواست کله پا بشود، پس زنده باد مرگ. من و تو خان عمو زندگی را شیرین و شایسته دوست داشته‌ایم؛ پس مرگ را هم شایسته می‌خواهیم. مرگ پلشت، سزاوار زندگانی پلشت است.» (ص ۲۷۸۸)

عشق به زندگی و اشاره‌های پنهانی:

رویکرد ستار و گل محمد به جهان و زندگی به هیچ وجه نیهیلیستی به معنای پوچ انگاری نیست، بلکه در نهایت می‌تواند یک نوع نیهیلیسم مثبت یا اصالت وجود تلقی شود که شادمانه به استقبال حیات و تمامی مظاهر آن می‌رود. خیام گونه و آگاهانه لحظات گذرا و بی بنیاد زندگی را با چشمان تمام باز، بی هیچ خودفریبی می‌بیند، با تمام وجود از آن لذت می‌برد، می‌بوید، قطره قطره می‌چشد و عطر و طعم آن را به مشام جان می‌رساند و می‌داند که این تجربه دیگر تکرار نمی‌شود. به لحظه‌های گذرای زندگی و جذبه و زیبایی آن از یک طرف می‌توان از منظر مکاتب هنری به ویژه امپرسیونیسم نگاه کرد و از طرف دیگر از منظر عرفان و فلسفه وجود:

«زندگانی کرده‌ایم خان عمو، یک بار زندگانی کرده‌ایم و هیچ آدمی در این دنیا بیش از یک بار زندگی نمی‌کند. خوب اگر نگاه بکنی می‌بینی که زندگانی کرده‌ایم. زندگانی یک بار است و بیش از یک بار هم نیست و ما یک بار زندگانی کرده‌ایم. یک بار است زندگانی. یک بار، همان یک بار که نسیم صبح را به سینه فرو می‌دهیم، همان یک بار که عطش خود را با قدحی آب خنک فرو می‌نشانیم، همان یک بار که سیبی را گاز می‌زنیم و همان یک بار که تن در آب می‌شوئیم و همان یک بار که سوار بر اسب در

دشت تاخت می‌کنیم، یک بار ... یک بار نه بیشتر. بعد از آن دیگر تمام مدت را به دنبال همان طعم اولین زندگانی هستیم؛ در پی لذت اول، سیب را به دندان می‌کشیم تا لذت رفع عطش بار اول را پیدا کنیم، در آب غوطه می‌زنیم تا به شوق بار اول برسیم و نسیم را می‌بلعیم تا نشانی از آن اولین نسیم بیابیم. زندگانی یک بار است در هر فصل ...»
(ص ۲۷۸۹)

از این گونه اشاره‌ها و کنایه‌ها در کلیدر کم نیست و می‌تواند حاکی از قرائتی هرمنوتیکی از برخی حکایات و استعاره‌های مذهبی و اسطوره‌ای تاریخی باشد؛ نظیر قصه آفرینش، داستان آدم و حوا، درخت ممنوعه، هبوط آدم، خاطره لذت ازلی، شجره مشترک هابیل و قابیل و بالاخره وحدت عالم وجود، وحدت دو عالم، نشئه مادی و معنوی مرگ و زندگی و ... اما نه این که دولت آبادی با این واژه‌ها خواننده را سر درگم و کسل کند یا به مجلس وعظ و خطابه فلسفی دعوت نماید. از هیچ یک از این واژه‌ها در کلیدر خبری نیست. شاهکار دولت آبادی در این است که مفاهیم عمیق روانشناختی، عرفانی و فلسفی را - علاوه بر آن که در کنش شخصیت‌های داستان جای داده - جا به جا در قالب عباراتی دلنشین با قلم سحرآمیز خود به شیوایی و روانی تمام بیان کرده است. به عنوان یک نمونه کلاه گل محمد را در آنجا که «سر شاد و شاد» سخن می‌گوید و گویی «نیروی غریب» در خود یافته، «حس گم بوده‌ای» در او جان گرفته، خود چنین به وصف می‌کشد:

«کلامی که سرشاری زندگانی و قناعت بودگاری و وفاق با وجود را در یک جا در خود فراهم داشت. نیرویی بس گرانبار تا پایانه بودگاری آدمی را به شایستگی با نبود شدن به وفاق و رفاقت نزدیک کند، چیزی تا مرگ و زندگانی را به دوستی دستادست بدهد و به آن پیوندی پذیرفتنی بخشد.» (ص ۲۷۸۹)

و در جایی دیگر نمونه‌ای از اندیشه‌ها و افکار خود در باب آفرینش آدمی و سرشت یگانه او را چنین بیان می‌کند:

«راست این که مادر قوم، فرزند به دو سیما زاده است؛ یکی جهن و دیگری گل محمد. دو پهلوان. اما دو پهلوان که یکی به غایت در نفی و انهدام دیگری می‌کوشد، نفی و نابودی دیگری. این است اگر آدمی زشت، بسی زشت می‌نماید و هم این است اگر آدمی جمیل، بسی جمیل می‌نماید. واحدی به دو شقه شده است و در کشمکش کشنده هر یک به غایت قطب خود رخت می‌کشد. مرز نیک و بد آشکار می‌شود. پس این است اگر آدمی زشت می‌نماید و اگر آدمی جمیل.» (ص ۲۷۶۸)

آیا این بیان اشاره‌ای است به داستان هابیل و قابیل و نزاع همیشگی میان هابیلیان و قابیلیان، نور و ظلمت، نیکی و بدی، زشتی و زیبایی و ... ؟ پرسشی دیگر وجود دارد که نمی‌توان از طرح آن خودداری کرد. آن پرسش

مربوط به ریزه کاری‌های هنرمندانه و به غایت هوشمندانه‌ای است که گاه در انتخاب واژه‌ها و به قول خود او «کلمه کلمه کلمات» و انتخاب اسامی به کار برده است. به عنوان یک نمونه چرا در متن بالا در برابر «زشت» به جای واژه «زیبا» از واژه «جمیل» استفاده کرده است؟

آنچه مسلم است این که هیچ واژه‌ای در کلیدر خود به خودی، تصادفی و بی منظور و مقصدی به کار نرفته است. یکی از چیزهایی که کلیدر را جذاب کرده، همین اشارات و استعاره‌های پنهانی (خفیه) است که بفهمی نفهمی، چیزهایی از آن دستگیر خواننده می‌شود. آیا تأکید واژه «کلمه» اشاره‌ای به بیان عهد قدیم است که «اول کلمه بود»؟ و یا آنجا که می‌گوید: «این خود یک شبیه است، اشاره به خود داستان کلیدر دارد؟ یا منظور از «سلاسل طریق» طریقت انبیاء و اولیاست؟ کسی چه می‌داند، دولت آبادی به خوبی از ابهام و ایهام بهره گرفته است. گل محمد ناخواسته مأمور مالیات متجاوز به شرف و حیثیت خود را می‌کشد و از آن پس درگیر ماجرای با تمام جان می‌شود. می‌دانیم که موسی پیامبر نیز با کشتن مرد قطبی، او نیز ناخواسته درگیر مبارزه‌ای طولانی می‌گردد.

کلیدر جانمایه محمود دولت آبادی است. حاصل یک عمر تلاش برای رهایی، عصاره جان او و سرانجام تب و تاب تمامی زندگی‌اش در جستجوی «راه» است. «طریق»! قصه‌ای نیست که از سر سیری ساخته و پرداخته شده باشد. سرودی نیست که بتوان جور دیگر هم آن را سرود. سرود زندگی آزادگانی است که دولت آبادی به آنان عشق می‌ورزیده و به راه آنان ایمان داشته و پرپر شدنشان را اگر نه به چشم سر بل به چشم دل خود دیده است. در ستار و گل محمد و شیرو و خان عمو و بیگ محمد و موسی و قربان بلوچ و ده‌ها نفر دیگر، بار دیگر به آن‌ها جان داده و برای بار دوم در تراژدی روزمره زندگی درگیرشان کرده و سرانجام طی حماسه‌ای زیبا و پرشور آن‌ها را به مسلخ عشق کشانده:

« - به چه خیالی ستار؟

- به خیال عشق، به خیال خوش عشق!

- ... عشق، عشق، عشق، چه سهمناک، چه سخت و چه سهمناک دریغا.

- دریغا مردا، که عشق را مگر در درد باز نتوانستی شناخت.

- عشق را مگر در درد.

- نه!...

- که عشق را مگر در درد.

- که عشق را مگر در خون باز نتوانستی شناخت.

در ساده ترین گوهر آدمی تو عشق را بازیافتی و یکسره- سر از پای نشناخته- سرو
جان به ایثار سپردی، یله بر خیال خوش عشق. این بودندت از تو چه می توانست طلبید مگر
تا گران تر از بود تو باشد؟ روی از تف خورشید و باد بریان کردی، خوشه‌ای ارمغان عشق.
(ص ۲۷۹۱)

مردم شناسی و تراژدی آزادگی:

کلیدر از سر سوز گفته شده، تجربه زنده نویسنده است که بر زبان قلم و با سیل اشک جاری شده، رنج‌ها،
غم‌ها و شادی‌های اوست. این است که جاندار است و به دل می‌نشیند. خود زندگی، نفس زندگی است. زندگی
تجربه شده و احساس شده نویسنده است که در آن با هزارها چشم. جهان و پیرامون خود را نگاه کرده و همه
چیز را به دقت تمام پاییده، ربط ظاهر آشنای پدیده‌ها به باطنشان را پیدا کرده و توصیفات هنرمندانه و پر
قدرتی از آن‌ها ارائه داده است. از این رو همه چیز در کلیدر آن قدر طبیعی است که به رغم سبک تا حدودی
شاعرانه و ساخت کلی تخیلی و به رغم سرودهای طولانی منثور که بیشتر به شعر می‌ماند - اشعاری به سبک
خاص کلیدر، نه کهنه، نه نو، نثری با مایه‌هایی از شعر و شاعری - کمتر تصنعی، ساختگی، یا قالبی به نظر می‌آید.
به ویژه احساس نمی‌کنی که نویسنده می‌خواهد چیزی را یا نظریه‌ای را به تو تحمیل کند، نه دین، نه دینداری، نه
بی‌دینی، نه برنامه حزبی، نه نهضت ملی و نه هیچ نظریه دیگر جز قلندری و فرزانی، جز عشق به پاکی و زندگی.
در برگ برگ کلیدر می‌توانی این شعار حسینی را از نو بخوانی که: من مرگ را جز رستگاری و زندگی با
ظالمین را جز ننگ نمی‌بینم. همه کسانی که نهضت عاشورا را می‌شناسند، به خوبی واقفند که این مرگ از نوع
مرگ پرستی خود آزارنده (مازوخیستی) فرویدی یا شهادت طلبی کور نیست. به گفت و گوی گل محمد با ستار
که « از قبیله دیگری» است و رو به سوی او آمده تا «به عهد خود وفا کند» گوش دهیم:

« گل محمد: ما را که می‌بینی سر در کار این بازی گذاشته‌ایم؛ پس من اگر پیش
بیاید، ناچارم که کشته بشوم. چون که کشته شدن برای من دنباله راه و کاری است که
در پیش گرفته‌ام؛ اما تو ... تو چی؟

ستار: من هم به یک معنا ناچار هستم و همین است اگر سر در این کار دارم. من با
تو عهد بسته‌ام و تنها کاری که می‌توانم بکنم این است که در کنار تو بمیرم. این را یقین
کرده‌ام که: یا عهد مکن، یا به عهد وفا کن!

گل محمد: من در کشته شدن خودم نجات زندگی‌ام را طلب می‌کنم. این ناچاری من است. ناچاری از کاری که داشتم‌ام. من اگر می‌خواستم که زنده بمانم، شاید نکبت و تباه می‌شدم. اما تو ... تو که زندگانت در خطر نکبت و پلیدی نبود؟

ستار: بود! من همراه تو بوده‌ام و باید تاوانش را پس بدهم. راهی است که با هم آمده‌ایم و باید تمامش کنیم، اگرچه پایانش مرگ باشد. مرگی که من از آن بیزارم و جز برای زندگی به طرفش نمی‌روم. اما این را بدان که من هم در مرگ دنبال نجات زندگی‌ام هستم!»

در هر زمان و مکان و موقعیت تاریخی و جغرافیایی می‌توان وجود کلیدر و آدم‌هایش را پیرامون خود احساس کرد. همه جا می‌توان آن‌ها را بازیافت. در هر حوزه کوچک یا بزرگ از زندگی در سطح محله، روستا، شهر، کشور، ملت، نظیر و مابه‌ازای همه آدم‌های کلیدر را پیدا می‌کنی؛ با همان رفتارها، همان تزویرها، همان دغل بازی‌ها، همان فتنه‌گری‌ها، همان صداقت‌ها و همان پاکی‌ها. با همان نیازها با همان کنش‌ها و واکنش‌ها نسبت به جهان، زندگی و دیگران. این تنها صفات قهرمانی نیست که در کلیدر به خوبی وصف شده، مکانیسم‌های روانشناسانه تربیتی و وراثتی بدی، فرومایگی، حرص و آز، حسادت، خیانت، ترس، دورویی، پنهان‌کاری، دغلبازی و ... و آثار وضعی و محیطی صفات آدمیان در فضاها و حوزه‌های معیشتی و خانوادگی و همچنین ربط رفتارها و هنجارهای فردی و اجتماعی با نظام تولید به خوبی وصف شده است. از باب نمونه، این که چگونه انسان‌ها ضعیف، سرکوب، درمانده و ذلیل می‌شوند، چگونه خود را می‌فروشند، چگونه می‌گذارند فریبشان دهند، به عرض و مال و ناموسشان دست درازی کنند، چگونه هستی‌شان را از آن‌ها می‌گیرند و به یغما می‌برند، چگونه پیشاپیش سر تعظیم در برابر قدرت فرو می‌آورند، چگونه در انتظار نجات بخشی عمری را در بیم و امید به سر می‌برند و آن وقت که آن نجات بخش از راه می‌رسد هر یک به گوشه‌ای می‌خزند و روی پنهان می‌کنند. شریضا که روزی یاغی بوده و امروز پاسدار حکومت است در برابر خوش بینی‌های گل محمد نکات منفی روحیه روستایی را چنین توصیف می‌کند:

«... پیش پای پهلوان زانو می‌زنند، پهلوان را می‌پرستند، اما خودشان پهلوان نیستند. نمی‌توانند پهلوان باشند. این است که همیشه خدا چشم و دهانشان باز است تا دیگری برایشان کاری بکند ... فقط دنبال این هستند تا قدرتی پیدا کنند، حتی قدرتی را برای خود بسازند و بتراشند و آن را بپرستند ...»

چرا! برای این که در خودشان هیچ قدرتی را باور ندارند. برای اینکه به آن‌ها تلقین شده که قدرت فقط به کسانی از آن‌ها بهتران تعلق می‌تواند داشته باشد. بالاخره برای این که به خودشان امیدواری این را می‌دهند که قدرت قوی‌تر بهتر می‌تواند آن‌ها را

نگاهدارد. از من بشنو گل محمد! این مردمی که من دیده‌ام هرگز خودش را به چشم آدم مختار و صاحب حق نگاه نمی‌کند؛ هرگز در باطن خودش به دنبال خودش نمی‌گردد. همیشه خدا چشم به یک چیزی، به یک قدرتی دارد که ظهور کند و نجاتش بدهد.»

و بالاخره بیاناتی زیبا در باب اخلاق، حکمت عملی و آداب رشد و بزرگی و وحدت ظاهر و باطن یا ماده و معنا، کردار گفتار و اندیشه:

« .. به غریزه انگار دریافته بود که ولنگاری زبان، ولنگاری اندیشه و روان را در پی دارد ... کم می‌بایست گفت و قضا را به جا باید می‌گفت. پس به کرد و گفت، اندیشه و روح باید می‌سفت. کرد و گفت و اندیشه بسنجیده. همین بود اگر پیشانی مرد می‌رفت تا به آژنگی نو روی بیاراید. آژنگی نه فقط از خشم و نه بس از پندار. بازتاب گرهی پیوند یافته با روح. باور باید می‌کرد که گام در سلاسل طریقی بس ناهموار و نا به هنجار نهاده است.» (ص ۱۳۷۶)

از این رو که کلیدر به کلی‌ترین وجوه کنش آدمیان پرداخته که در تمامی اجزای هستی جاری است؛ نزاع همیشگی خیر و شر، پاکی و پلیدی، زشتی و زیبایی، نور و ظلمت، ظلم و عدل، نیکی و بدی، جوانمردی و پلشتی و ... تأکیدی بر این روایت پر معناست که: «کل یوم عاشورا و کل ارض کربلا» [تمامی روزها عاشورا است و تمامی سرزمین‌ها کربلا].

شبیه سازی:

شباهت تراژدی کلیدر با تراژدی عاشورا فقط از باب مفاهیم و ارزش‌های معنوی نیست، شباهت در اجزا و عناصر ساخت داستان، در سلسله وقایع و رویدادهای منجر به درگیریهایی نیز هست که هرچه به پایان حادثه نزدیک می‌شویم، بیشتر می‌شود.

شباهت رفتارها، انسجام خانواده و یاران و عزم و جزم همه، شب، محاصره، انتخاب بودن یا نبودن، رخصت دادن به یاران، حق‌الناس را ادا کردن، وقایع میان راه تا صحنه درگیری، پیشنهادهای عقب نشینی، سرهای بریده و عنصری که از ابتدای داستان وجود دارد، یک اسب «یکه سوار» وفادار، هوشمند و با شکوه؛ «قرآت»؟؟

و بالاخره زنان با باقیمانده از خاندان گل محمد، خواهر قهرمان او، مادر و سایر یاران که در برابر یزیدیان سرهای خود به سرفرازی بالا می‌گیرند، هیچ عجز و لابه‌ای و حتی مویه‌ای - به هنگام حضور دشمن - بر کشتگان خود روا نمی‌دارند. در حالی که وقتی شبانه کشته‌های خود را عاشقانه به خاک می‌سپارند، مظلومانه مویه می‌کنند، فریاد می‌کشند و در سیاهی شب ناپدید می‌شوند: «پس قتلگاه کجاست»؟

«شب است و مردمانی که در بیابان می‌پویند. شب چه بالا بلند است و چه ژرف.
مردمان، یاران و ماندگان»

این شیرو خواهر یکه و تنهای گل محمد است که چنین مویه می‌کند:

« گله را برزدند و بردند. آی ... مسلمانان! گله را برزدند و بردند. با پوزه‌های بسته و چشم‌های باز ... هجوم آوردند، ما را کوبیدند و گله را بردند. فکری به حال استخوان‌های شکسته خالویم عبدوس کنید ... آی ...» (ص ۲۸۳۰)

« - تو کیستی ای سیاهی؟

- من منم و تو کیستی ای غریب؟

من موسی هستم و من شیرو هستم و من مارال هستم و من منم، ای بلوچ که در دستان باد می‌روم به هرکجا که بروم. من ما هستم و زائرم که به دیدار خود آمده‌ام از پس سرگردانی‌هایم. مرا دریاب ای بلوچ! زنگ صدای کاسه بیلت چه خشک و چه دردناک می‌نماید، ای که گریستن را خوار می‌شماری!

- موسی تمام کودکی خود را در عربده‌ای رها کرد. بلوچ بیل به یک سو افکند. از گور بیرون آمد و جوال را میان دستان نیرومند خود گرفت و سر و روی او را بر سینه فشرد...».

- « آی ... آی ... به کجایی خان محمد ... به کجایی ای مرد ... که نامردمان شب را به فردا نگذاشتند و خانمان را غارت کردند ... به کجایی ای مرد من، به کجا هستی ای مردان کلمیشی؟ مرا دریابید ای کسانم، بی کسانم.»

قرائت‌های سه‌گانه:

به این ترتیب تا حدودی روشن می‌شود که چرا کلیدر با سه نوع قرائت و داوری کاملاً متضاد روبرو بوده است؛ قرائت ماده باورانه (ماتریالیستی) که کلیدر را داستانی پوچ انگارانه (نیپیلیستی) می‌داند، قرائت صوری از دین که بدون توجه به آفاق معنوی مفاهیم عرفانی و مضامین اخلاقی کلیدر آن را ضد دینی تصور کرده و بالاخره قرائت محتوایی از دین که با توجه به جوهر دین، مسئولیت و آزادی انسان، هدفداری آفرینش و وحدت جهان و تأکید کلیدر بر تراژدی نبرد دایمی میان خیر و شر و سرشت دوگانه آدمیان - خداگونگی روح انسانی از یک طرف و شیطان صفتی او از طریق دیگر - کلیدر را اثری می‌داند که به طور جدی و عمیق با روح دین و دینداری سازگار است، نگرشی که با فلسفه دینی - هنری تولستوی و تعریف هنر دینی نزد او تطابق دارد.

تولستوی از یک طرف هنر عالی را هنری می‌داند که احساسات عمیق یگانگی و برادری و برابری میان انسان‌ها را بیان و منتقل نماید و از طرف دیگر دین کلیسایی را دین دروغین و طبقاتی می‌داند که مذهب حقیقی

پیامبران الهی و عیسی مسیح را مسخ کرده و به جای ترویج مکارم اخلاقی اصیل و یگانگی جهانی صرفاً بیانگر منافع کشیشان و طبقات روحانی شده است. پیرو این نگرش، تولستوی به دو نوع دین و دو نوع هنر دینی قایل است؛ مسیحیت واقعی، الهی و جهانی و مسیحیت کلیسایی و طبقاتی. دین حقیقی حضرت مسیح و پیامبران الهی را تولید کننده هنر جهانی و الهی می‌داند و دین کلیسایی را مؤلّف هنر طبقاتی و بیانگر منافع طبقاتی کشیشان، احبار و رهبان.

گرچه تولستوی را موحدی حنیف می‌شناسند، اما کلیسا به دلیل عقایدش او را مرتد اعلام کرده. به هنگام مرگش، مقامات رسمی کلیسا مانع انجام تشریفات مذهبی و خاکسپاری او در کلیسا شدند.

پایان سخن:

مقایسه سرگذشت گل محمد و یاران او با نهضت‌های تاریخی ایران و نهضت‌های سده معاصر از جمله قیام ستارخان، جنبش میرزا کوچک خان، نهضت ملی دکتر مصدق و ... خود داستان مفصل دیگری است که فرصتی دیگر می‌طلبد. در این مختصر، هم خود را به بررسی معنای تراژیک کلیدر و ربط آن با نهضت‌های عیاری و آزادگی عاشورایی محدود کردیم. در حقیقت معتقدیم دولت آبادی در داستان کلیدر مکتب عیاری سنتی را به زمان خود منتقل کرده و با نگاه ویژه خود و براساس اعتقاداتش به بازخوانی مکتبی پرداخته که موقعیت عاشورایی و مکانت کربلایی را در ذات وجود جاری می‌داند. این که دولت آبادی تا چه حد با ما موافق باشد مانع از امکان چنین قرائتی از کلیدر نیست.

آنان که با هنر و ادبیات عاشورایی سر و کار دارند نمی‌توانند به رمز و راز این روایت نیندیشند و این که نهضت عاشورا و کنش عاشوراییان تا چه میزان به طور خودآگاه و ناخودآگاه در فرایند خلق داستان کلیدر در فاصله پانزده ساله میان ۱۳۴۷ و ۱۳۶۲ به رشته تحریر درآمده است.

نطفه کلیدر در زمانی بسته شده که گروه‌های انقلابی مسلحانه مذهبی و غیر مذهبی به طور زیر زمینی در حال شکل‌گیری بودند و تکوین شالوده‌های خود را طرح ریزی می‌کردند. دورانی که امید به تغییر جهان، به انقلابیون شور و حرارت می‌داد. دوران برآمدن الگوهای انقلابی در چین، کوبا، ویتنام، الجزایر، اندونزی و ... دورانی که شریعتی در ایران سخنگو و بازتاب پر قدرت تئوریک روشنفکران مجاهد به حساب می‌آمد.

کلیدر بازتاب آفاق فکری و پراتیک انقلابی زمانه خود و محصول انباشت تجربیات تاریخی است که صورتی پیچیده به آن داده است. بازتاب جان‌های آزاده‌ای که آزادگی مکتب و دین آنان است. جان‌های آزاده‌ای که به رغم تفاوت‌های کلامی و نظری از وحدتی جانانه و ناپیدا در گوهر وجود بر خود دارند و بال‌هایی هم‌پرواز در طریقت عیاری دارند - ، با شباهت‌هایی بسیار در کنه روح و جان. جان‌های آزاده‌ای که ستار و گل محمد پیام‌آوران آن، و یاران دلاورشان حواریون آنانند. حواریونی از همه دست؛ خواهران و برادران، رفیق، همسر، کوچک و بزرگ، فربود، موسی، قربان بلوچ، شیرو، مارال و ... سخت پای بند عهد، از جان گذشته و افسانه‌ای، از جنس حواریون رسولان.